

خطاست که فکر کنیم قدرت منحصرآ زمین بازی سزارها و ناپلئون‌ها و استالین‌هاست یا مشق آن محدود به جنگ‌ها و انقلاب‌ها و میدان‌های سیاست‌ورزی است. قدرت مثل آب است: در هر رخنه‌ای که بتواند، نفوذ می‌کند.

کورکورانه و اروتیک گرفتار مسابقه زندگی شده‌ایم!



کاستیکا برادانان، لس‌آنجلس ریویو آو بوکس تصور کنید معرفت (جنس اصلش که واقعی است و رستگاری‌بخش) نه تنها قدرت نیاورد، بلکه متضادش باشد. یا انسان‌شدن، چنان‌که باید و شاید، مستلزم گریز حداکثری از قدرت باشد. یا با افتادگی، یعنی پایین‌ترین سطح وجودی‌ای که برایمان میسر است، به والاترین دستاوردمان در این دنیا برسیم. نظرتان چیست؟ اگر هم شکل‌های حیات در یک خصیصه مشترک باشند، آن خصیصه همانا ابراز وجود است. هم موجودات زنده، از ساده‌ترینشان گرفته تا پیچیده‌ترین، دنبال آن‌اند که موقعیت خود را حفظ و تولیدمثل کنند. و این کار هم مستلزم مقابله مستمر با سایر موجودات است، که اغلب تا حد نابودکردن آن‌ها پیش می‌رود. همین است که از حیات، صحنه‌ای بی‌رحم در ابعاد کیهانی می‌سازد. ولی شاید اینجا «بی‌رحم» واژه مناسبی نباشد چون قضاوت انسانی را روی چیزی پیاده می‌کند که بنا به تعریفش، هرچه که باشد، انسان نیست. کتاب فرآیند حیات، و رای تمام دغدغه‌های انسانی، ورق می‌خورد: فی‌البداهه، کورکورانه، ظالمانه. انسان‌ها نیز، مثل هر گونه دیگری از موجودات، گرفتار این فرآیند شده‌اند. نه تنها حرفمان در این فرآیند خریداری ندارد، بلکه استعمال و استثمار می‌شویم: به وجود می‌آییم، وسیله می‌شویم، و دورمان می‌ریزند. فکر می‌کنیم عاشق می‌شویم، اما این هم یکی از حقه‌هایی است که حیات بازتولید خود استفاده می‌کند؛ ابزار بهتری می‌سازیم و خودمان را باهوش حساب می‌کنیم، که خوش به سعادت‌مان، چون نمی‌بینیم مشغول بازی ابراز خود در حیات هستیم. ما در مضحکه‌ای خنده‌دار زندگی می‌کنیم و اسمش را خوشبختی گذاشته‌ایم. ابراز خود برای انسان خردمند شکل خاصی پیدا می‌کند: قدرت. ما موجودات فرهیخته، به ندرت به ارضای نیازها و میل‌های اولیه‌مان قناعت می‌کنیم. ما می‌خواهیم دیگران هم تسلیمان شوند؛ و فقط زمانی مطمئن می‌شویم قدرت به دست آورده‌ایم که ببینیم دیگران سر به زیر می‌اندازند. به روش‌های مختلفی می‌توان قدرت را اندازه گرفت، ولی بهترین سنجه قدرت دامنه تواضع دیگران است. قدرت، این تجلی حیوانی ابراز خود، بالذات اروتیک است: قدرت هیچ نیست مگر آنکه آشکار و احساس شود، نمایش داده، و دیده شود. قدرت، پیش از آنکه ردی بر ذهن و تن دیگران بگذارد، حقیقتاً وجود ندارد. قدرت از آن رو جالب است که هر قدر هم شدید اعمال شود تمام نمی‌شود که هیچ، بلکه هرچه بیشتر خرجش کنید، بیشتر به دست می‌آوریدش. با این اشتباهی مُزمنی که به قدرت داریم، دیگران را وسیله می‌کنیم، فریب می‌دهیم، تحقیر می‌کنیم و خوار می‌سازیم، اما این‌همه گرسنه‌ترمان می‌کند. نقطه توقفمان آنجا نیست که مقدار قدرتمان «بس باشد» (که به ندرت هم رُخ می‌دهد)، بلکه آنجاست که دیگری را اساساً خُرد کنیم. آنجاست که برنده شده‌ایم، چون خودمان را ابراز کرده‌ایم. و هرچه او تمام و کمال‌تر خُرد شده باشد، این ابراز خود برایمان ارضاکنده‌تر می‌شود. دقیقاً وجه ظریف اروتیک قدرت است که ما را به طلبش وامی‌دارد. دیگران را تسلیم اراد خود کردن، اینکه بدانی بود و نبودش به دست توست، که بسته به میل توست، چنان هیچانی دارد که شدیدترین ارضا هم به پایش نمی‌رسد. این اشتها و کارهایی که برای فرونشاندنش می‌کنیم، تمام جزئیات داستان بشر را شکل می‌دهند. همین است که بر امور کوچک و بزرگ انسانی حکم فرماست: فی‌البداهه، کورکورانه، ظالمانه. تاریخ بشر دست‌کمی از کشتارگاه ندارد و علت اصلی‌اش نیز همین اشتها ابراز خود است. اما خطاست که فکر کنیم قدرت منحصرآ زمین بازی سزارها و ناپلئون‌ها و استالین‌هاست، یا مشق آن محدود به جنگ‌ها و انقلاب‌ها و میدان‌های سیاست‌ورزی است. قدرت مثل آب است: در هر رخنه‌ای که بتواند، نفوذ می‌کند و موزیانه همه چیز را تغییر می‌دهد. از دفاتر حکومتی تا اتاق‌های هیئت‌مدیره شرکت‌ها، از کلاس‌های درس تا اتاق‌های چت، هرچای آن‌قدر وسیع هست که صحنه قدرت‌نمایی شود. دوره‌های انسان‌های خردمند، به هر دلیلی که گرد هم جمع شده باشند، معمولاً به عشرتکده ابراز خود تبدیل می‌شود. قدرت‌طلبی‌مان هم شیوه عمل و رفتارمان را شکل می‌دهد، و هم چگونگی تفکر و چیستی احساسمان را. و در این فرآیند ما را فاسد می‌کند، حتی اگر فساد باشد اندک یا ناملموس، و بسیار ملایم. عطف به سرشت موزی قدرت، حتی ذره‌ای از آن هم می‌تواند سلامت نفس را به خطر بیندازد. در درازمدت، قدرت (مثل خود زندگی) یک بیماری مرگ‌بار می‌شود. برای انسان‌شدن، چنان‌که باید و شاید، باید با هر دو آن‌ها مقابله کنیم. این شاید یکی از

چشم‌گیرترین پارادکس‌های موقعیت ما باشد: برای انسان شدن، چنان‌که باید و شاید (یعنی برای درک فرآیند حیات، برای «دیدن بطن آن»، برای حس کردن بیهودگی و ناواقعی بودن گُلش، و برای فراتر رفتن از آن)، باید با خود حیات مقابله کنیم. نه با ابراز خود (که قیده‌های دست و پیمان را محکم‌تر می‌کند)، بلکه با ترک نفس است که می‌توانیم انسانیت‌مان را به بار بنشانیم. آن حیوان گرسنه‌ای که ما باشیم فقط یک شانس دارد: هرچه بیشتر آن حیوان را گرسنگی بدهیم، انسان‌تر می‌شویم. و نه هرآنگاه‌ای، که باید همیشه باشد؛ این پروژه حقیقتاً برای تمام عمر است. چون انسان شدن، چنان‌که باید و شاید، کار بسیار دشواری است و جای تعجب نیست که تنها معدودی از ما این‌کاره شده‌اند. به عقیده شوینهاور، فقط مُشتی از ما انسان‌های فانی می‌توانیم خودمان را از غرق شدن در جریان حیات نجات دهیم: چند هنرمند، چند روح غم‌خوار، چند ریاضت‌کش قهار. ولی آن نسخه ترک شدید نفس، که شوینهاور (به تبعیت از بودا) تجویز می‌کند، به درد همه‌کس نمی‌خورد. ریاضت کار دشواری است. خوشبختانه، راه‌حل دیگری هم هست. شاید این راه به قدر تقدس یا نیروانا تماشایی نباشد، اما کاربُردی و در دسترس است: تواضع. به لطف روبی تواضع می‌توانیم خودمان را (ولو موقتاً) از مسابقه زندگی رها کنیم، و از دور به آن بنگریم، در سکون و بی‌تعلق، حتی با قوه آبرونی. شاید این کار ما را از غرق شدن در درازمدت نجات ندهد، ولی قدری فضای تنفس به ما می‌دهد. تا آنجا که تواضع را ظرفیت نقاب‌برداری از زندگی و افشای ماهیت آن (یک قدرت‌نمایی خون‌بار) بدانیم، متضاد تحقیر است، تحقیری که قدرت همیشه می‌زایدش. وقتی آن قدر وحشی نباشید که در نقش شکارچی فرو بروید، و در عین حال آن قدر زیرک نباشید که بفهمید این‌همه فقط بازی است، تحقیر نثاران می‌شود. در عوض، تواضع ابتدا به ساکن مانع از آن می‌شود که وارد بازی قدرت شویم. از تواضع که حرف می‌زنم، چیزی به مراتب فراتر از تعارفات سر سفره مد نظر است. مسئله تواضع، بیش و پیش از هر چیز دیگر، بینایی و بینش است. آبریس مرداک تعریفی به‌یادماندنی از تواضع داشت: «احترام به واقعیت بدون خودخواهی». قبول که این تعریف نمایی از پایین به ناظر می‌دهد، ولی بالأخره واژه تواضع (humility) از کلمه لاتین humilitas (به معنای «افتادگی») مشتق شده است، که آن هم از humus (به معنای «زمین») مشتق می‌شود. با این حال، مثلاً در فیلم‌های کسی مثل اوزو یا سوچیرو که دوربین در نمای پایین می‌نشیند، تا تصویر جامع و شگفت‌انگیزی از دنیا بگیرد و برداشتی منحصر به فرد از ذهن و قلب افراد داشته باشد، تواضع است که دسترسی ممتازی به واقعیت امور فراهم می‌کند. نما و نگاه از بالا، برای ما که آدمیم و بس، چیزی بیش از یک توهم فریبنده نیست و گاهی مطمئن‌ترین راه است برای آنکه از اصل واقعه غافل بمانیم. والاترین موهبت تواضع (تواضع هرآنگاه مواهبی هم دارد) دقیقاً همین معرفت وارونه است، دانشی که وجودش حتی در مخیله اصحاب قدرت هم نمی‌گنجد. این همان نوع فهم از دنیا و سازوکار درونی‌اش است که ایوان دنیسویچ، وقتی به پست‌ترین قرارگاه زندگی در گولاگ شوروی فرستاده شد، کسب کرد. سولژیتسین در صفحات جذاب آن اثر، یکی پس از دیگری، نشان می‌دهد دنیسویچ کسی است که واقعاً قضیه را گرفته است: او همه چیز را می‌بیند و همه چیز را می‌فهمد و همه چیز را می‌بخشد. در قیاس با این زندانی متواضع، استالین (با آن همه قدرت بی‌کران و مهیبش) هیچ چیزی را که به فهمیدنش بیرزد نفهمیده است. چون انسان‌ها، به تعبیر سیمون وی، «چنان ساخته شده‌اند که آن‌هایی که خرد می‌کنند هیچ احساس نمی‌کنند؛ آنی که خرد می‌شود هموست که احساس می‌کند چه اتفاقی در حال وقوع است». بی‌دلیل نیست که عارفان و فیلسوفان غالباً مشق تواضع را مرتبط با حقیقت‌بینی دانسته‌اند. قدیس برنارد کلرو می‌نویسد: «تواضع راه است و حقیقت هدف. اولی زحمت است و دومی پاداش». به نظر ولادیمیر یانکلوویچ «تواضع معادل حقیقت است»، و آندره کنت اسپونویل چنین تعریف غرایی از تواضع دارد: «حقیقت را بیش از خویشتن دوست داشتن». سیمون وی، که تمام آثار و زندگی‌اش با یک تواضع هستی‌شناسانه ژرف تعریف شده بود، در سنگینی و وقار می‌نویسد که خدا «آن نیامی از خلقت را دوست دارد که فقط از زاویه جایی که من هستم دیده می‌شود». ولی او به گمان خودش سر راه خدا قرار گرفته است؛ او می‌نویسد «من در نقش یک حجاب هستم که باید کنار بروم تا او بتواند [خلقت را] ببیند». خدای وی را که فی‌الحال کنار بگذاریم، می‌توانیم بینش او را توسعه بدهیم: هم ما حتی برای خودمان «در نقش حجاب» هستیم، ما سر راه خودمان قرار گرفته‌ایم. برای دید کامل‌تر و فهم بهتر، باید «کنار برویم». تواضع دقیقاً چنین می‌کند: ما را از تصویر می‌زداید تا چیزها بتوانند خود را آشکار کنند. فقط در آن هنگام است که می‌شود گفت ما در حال تعمق در دنیایم. جای تعجب نیست که هم ادیان بزرگ، از بودیسم تا مسیحیت تا اسلام، روی تواضع تأکید دارند. بی‌شمار دستورالعمل اخلاقی سکولار هم چنین‌اند. به واقع هر تمدن درخوری می‌خواهد افسار میلمان به غرور و ابراز افراطی خود را بکشد. (به این فکر کنید که مثلاً مردم ژاپن چه کارها می‌کنند تا تواضع را در زندگی روزمره مجسم کنند). ولی، با وجود این همه تلاش، این نبرد در نهایت محکوم به شکست است. تمدن ضعیف است و پرمخاطره؛ و حیات که روز به روز قوی‌تر و وحشی‌تر می‌شود غلبه می‌کند. ابراز خود امری طبیعی و ارضاکنده با بار اروتیک است و ترک نفس، هرچه که باشد، واجد این صفات نیست. در میان هم حیوان‌ها، رام کردن گونه انسان دشوارتر از بقیه است. و دقیقاً به همین خاطر است که تواضع چنین مهم است. ما از طریق تواضع می‌توانیم یاد بگیریم که چگونه با خودمان و دیگران مدارا کنیم، و ذره‌ای از کراهتمان بکاهیم. خوب یا بد، تواضع یگانه ابزارمان است برای رام کردن آن دیوی که خودمان باشیم. این حرف اصلاً جای شگفتی ندارد. بالأخره این یکی از پیش‌پافتاده‌ترین - یا شاید افتاده‌ترین - ایده‌های فلسفی است. از بودا تا اساتید صوفی تا شوینهاور تا برگسون و وی، عرفا و فلاسفه در شرق و غرب، اساساً حرفی غیر از این نزده‌اند. اگر شنیدن دوباره‌اش ما را شگفت‌زده می‌کند، دلیلش فقط این است که ما (شاید به طرز بی‌سابقه‌ای) چنان کورکورانه و اروتیک گرفتار مسابقه زندگی شده‌ایم که یادمان رفته است چشمانی هم برای دیدن داریم. •• کاستیکا براداتان (Bradatan Costica) استادیار کالج آنرز در دانشگاه نگراس تک و محقق دانشگاه کوئینز استرالیا است. همچنین سردبیری بخش مطالعات تطبیقی و دینی لس‌آنجلس ریویو او بوکس را بر عهده دارد. او بیش از ده کتاب نوشته یا جمع‌آوری کرده که جان‌دادن در راه ایده‌ها: حیات پرمخاطره فیلسوفان (The of Lives Dangerous Ideas for Dying) Philosophers) معماریان محمد ترجمه ترجمان منبع Gravity and Grace [۱]. هاست آن از جمله (Philosophers)

برچسب ها: انقلاب [1]

جنگ [2]